سفری باصفهان

ذکائی بیضائی

بصفاهان که مرا آرزوی دیرین بود سفری کردم و الحق سفری شیرین بود جمع یاران ادب دیدم و چون می‏نگرم‏ بهترین خاطره من بصفاهان این بود دوستانی همه دانشور و دانش‏پرور که محبت همه را رسم وره دیرین بود دیدم آثار شگفت‏آور این شهر تمام‏ آن اثرها که جهانرا رقم تزیین بود مسجد شاه و پل خواجو و هم گنبد شیخ‏ که بدانها نگران چشم مه و پروین بود وان بناهای روان‏پرور دیگر که همه‏ شاهکار هنر اندر نظر حقبین بود بروان هنری مردم این شهر مرا از سر صدق دعا و ز ملک آمین بود این اثرها همه از دولت دین گشت پدید ایخوش آنقوم که او را اثری از دین بود آنکه میساخت پل و مسجد و محراب و کنشت‏ دین ورا رهبر و دستور حقش آئین بود دین بود بهر بشر آینهء فطرت پاک‏ خجل آنرخ که درین آینه گرد آگین بود خیری ار هست و رهی راست اگر می‏بینی‏ بیشک از دفتر دینش رقم تمکین بود گر گلی در چمن دهر بخوشرنگی رست‏ بیقین از اثر نکهت فروردین بود عقد مهری که در این راه ببستند کسان‏ خرد و عاطفه‏اش واسطه،دل کابین بود تا که دین داشت زمام من و ما را در دست‏ گوش دلها نه ز بار من و ما سنگین بود گلشن دانش و دین باد بگیتی سرسبز کز شمیمش همه را شامهء جان مشکین بود بس کن این قصه ذکائی که نیاید ببیان‏ آن معانی که تو را در دل روشن‏بین بود